

نمایشنامه : سومین سه شنبه سپتامبر

نویسنده : مهدی خرم دل

۱۳۹۳/۱۲/۲۷ شیراز

(موسیقی کلیسا پخش می شود . نور موضعی در انتهای صحنه روشن می شود . کشیشی با لباس بلند در حالی که نیایش می خواند آشکار می شود . دعا می خواند و سپس به آرامی خارج می گردد و موسیقی کلیسا پخش می گردد ، نور تغییر می کند و صحنه عوض می شود ، صحنه مراسم ختم قیصر است . سه جاهل ، غمگین و سیاهپوش روی کرسی نشسته اند)

جاهل یک : برای شادی روح قیصر، مرد زمین و زمان، لوطی خوش مرام، جوان ناکام ، قیصر رادان صلوات

جاهل دو : زمونه همینه دیگه، وقتی زمین و زمان احساس تنگی می کنه، به یه جای دیگه فشار می آد می گه زپلشک... نفس تو بند می آد: نفسم خسته ستخسته.. حالیه !؟

جاهل سه: صد بار گفتم صلاح اینه غلاف کنی ، بسه دیگه از بس رگ غیرت گردنمون قلمبه شد و هیچی عایدمون نشد . که چی؟ بگن لوطی اند؟ مَرَدَن؟ ای داد. پس چرا گفتند لات و لوطند.. چشم چروند ، اکه هی ...

جاهل اول: روح قیصر با ماست ... همیشه اینجاست ... نه اینکه ما رو می بینه... با ما زندگی می کنه. من شکل و شمایل قیصرو رو در و دیوارای این جا می بینم... رخصت ...لال از دنیا نریفاتحه صلوات

(موسیقی نواخته میشود و ریتم صحنه تغییر می کند)

جاهل دوم: چی بود؟

جاهل سه: کی بود؟

جاهل اول: چی طور شد؟

هر سه جاهل با هم : افتاد تو رود ولو شد ...

هر سه جاهل با هم : (ترانه گنج قارون) آقا خودش خوب می دونه ... که ما اونو از رودخونهدَرش آوردیم... بیرون آوردیمآوردیمش توی خونه

(صحنه تعویض می شود. سه کابوی و کشیش در صحنه هستند در حالی که بالای سر یک تابوت ایستاده اند، فردی در تابوت مرده است ، آه می کشند، کلاهش را بر می دارند و صلیب می کشند کشیش بدون اعتنا به سه کابوی جلوی جنازه ایستاده و دعا می خواند . او از صحنه خارج می شود)

کابوی یک: (غمگین) من دیگه دوست ندارم مثل احمق ها هفت تیر ببندم و با دوئل های ۵۰ : ۵۰ زندگیمو شرط بندی کنم. (عصبی و سرگشته) چرا ما یه کار دیگه بلد نیستیم جان؟

کابوی دو: ما از وقتی که دست چپ و راستمون رو شناختیم تو یه دستمون هفت تیر بوده و تو یه دست دیگه مون ... تو یه دست دیگه مون چی بوده جان؟

کابوی سه: خب چیزای زیادی بوده، مثل دهنه اسب ،شن و ماسه های کف رودخونه، یا یه بطری نوشیدنی مسخره که غصه هامونو برا چند ساعت فراموش کنیم... من می گم وقتشه....

کابوی دو: وقتشه؟ یعنی ما هم به آخر خط رسیدیم؟ آه .. همیشه یه جای کار می لنگه.

کابوی یک: حالا این بیچاره (اشاره به جنازه) سرانجامش چی می شه؟ بی خیال بابا کی بلده دعا بخونه؟

کابوی سه: رو من حساب نکنید . من هیچ وقت مادرم رو ندیدم که دعا یادم بده

کابوی یک: (رو به کابوی دو) تو بلدی؟

کابوی دو: درسته من مادر داشتم . ولی چون همیشه شبهای یکشنبه از پدرم کتک می خورده و صورتش کبود می شده هیچوقت یکشنبه ها به کلیسا نمی رفت. منم نمی برد . منم دعا بلد نیستم.

کابوی سه: پس بهتره کشیش رو صدا بزنیم. چطور؟

کابوی یک: عالیه ... پدر پدر !!!

(کشیش وارد می شود بدون اعتنا به سه کابوی جلوی جنازه می ایستد و دعا می خواند . آنها از طول کشیدن دعا خسته می شوند و با تهدید کشیش، او را از صحنه خارج می کنند)

کابوی دو: حالا خیالمون راحت شد . دعا هم که خونده شد.

کابوی یک: حالا نوبت چیه؟

کابوی سه: نعلش کش

کابوی دو: بعد نوبت چیه؟

کابوی سه: نوبت اوع که خلاص بشیم از دست این بلا تکلیفی.. این رودخونه ها دیگه طلا ندارن .. گاوپرونهاشم دارن می رن.

کابوی دو: راست می گه جان... اینجا نفرین شده است. این خاک لعنتی بوی مرگ می ده...

کابوی یک: پس وقتشه ... باشه... می ریم ... ولی کجا؟

کابوی دو و سه: کجا؟

کابوی سه: باید فکر کنیم.

(نور می رود و نور موضعی روی جاهل یک می آید)

جاهل یک: پا گذاشتن جا پای مردی که مردونگی رو کماله ... آخر و ختم مرامه ... تا صد سال دیگه محاله ... فکر می کنید گفتن این کلام ارزش داره ... نه جان من . ما کجا قیصر کجا؟ ولی پاتوق بی سر و سالار نمی شه . یکی باید حرف بزنه بقیه جر نزن ...هیچی نکنفقط بگن بله ، باشه، ها خودش . تازه بدخواهای قیصر چی می شن؟ قیصر و مفتی مفتی بکشند... کفش قیصر و لباسشو تو رودخونه پیدا کنیم . بیرون بیاریم ببریم نگاه کنیم ... با گلوله سین: شو آبکش کردند... دلم می خواد نائب قیصر بمونم . جانشینش بخوام بشم شما بهم می گین آره؟!

(نور می رود و نور موضعی روی جاهل دو)

جاهل دو : بع اینکه فکر کنید می خوام سرکشی و جَری کنم، شاکی باشم . نه . همه می گن قیصر نبود پاتوق بی تو، گذر نبود.... حالیه؟! یعنی برا خودم ، کسی شدم ، اصراری نیست ، ما صبرمون زیاده .. اما یادم باشه بگم براتون که فقط ، اندازه کفش من و قیصر یکی بود حالیه؟! یعنی چی ؟ خوشم میاد خوب حالیه مرام مرام قدیمه ، شما بگید من می تونم جا پای قیصر بزارم ؟ قول می دم حرمت هر چی لوطیه نگه دارم . شرمنده ام که شاکی ام .

(نورمی رود و نور موضعی روی جاهل سه)

جاهل سه: وقتی که رفت ... دلم می خواد که بگم مردونگی تمومه ... قیصر یکی بود ... دو تا نیست ... رفت که بره واویلا . به ما نبود کسی بگه ، قدرشو خوب بدونید... ای داد گذشت و رفت . با این همه فکر می کنم فقط ... خودم ... لایق جای پاش منم. ها دیگه .. تا به من ها ... بله ، باشه بگید منم می رم پاتوقو گرمش می کنم .. نگید نفهمید ندونست . لوطی نبود .. نه . (آواز می خواند : اگه چشمتا بگن آره ، هیچ کدوم کاری نداره ...)

(نور می رود وقتی نور می آید جاهل ها در صحنه هستند)

جاهل یک: خب جاهلای محترم ! توجه کنید که درسته ما مراسم قیصر عزیز رو.....

(جاهل یک و دو و سه گریه می کنند)

جاهل دو: اجازه بدیم حرفشو بزنه ... حالیتونه ؟

جاهل یک: درسته ما مراسم قیصر عزیز رو بدون هیچگونه مراسم خاکسپاری برگزار کردیم ، ولی لازمه پی گیری کنیم جنازه این مرد بزرگ

(جاهل یک و دو و سه گریه می کنند)

جاهل سه: ای داد ... چرا نمی دارید حرفش تموم شه ... (روبه جاهل یک) شما بفرمائید

جاهل یک: ما با رادیو تلوژیون ، آتش نشانی ، اداره محترم زندان ها ، سازمان محیط زیست، سازمان منابع طبیعی ، معاونت رودخانه های اطراف شهر ،شهربانی ، ژاندارمری ...

(جاهل سه از این کلمات می ترسد و ناگهانی می گوید) : ... یا

جاهل یک: ... نومه نگاری کردیم ، قول دادند پی گیری جنازه قیصر باشند.

(جاهل یک و سه با هم) : ایول...ایول

جاهل دو: باید پی گیری کنیم کفش قیصر در مکان مناسبی ، در معرض عموم قرار بگیره ... حالیتونه؟

(جاهل یک و سه با هم) : ایول...ایول

جاهل دو: باید تلاش کنیم روم و کلوم قیصر هیچ وقت از تو کوچه و گذر محو نشه. حالیتونه ؟

(جاهل یک و سه با هم) : ایول...ایول

جاهل دو: باید تلاش کنیم مرام و معرفت و مردونگی ، با نام قیصر عجین بشه. حالیتونه ؟

(جاهل یک و سه با هم) : ایول...ایول

جاهل دو: اصلاً اسم گذر رو قیصر می داریم.

(جاهل یک و دو و سه با هم) : ایول...ایول...ایول

جاهل سه: کاری نکنیم یه چهار صبا دیگه هو بزنی بگن ... رفقاش غیرت نداشتند نوم و کلوم قیصر و عزتمند کنند... لوطی مسلکیم و دلشکسته، مرام خدمت داریم و کوچیک همه خلق زمونه ایم ... آه بکشید نفس ما بند می آد خنده کنید شاد باشید، دل ما گرم می شه . دلسوخته ایم. دلواپسیم .

جاهل یک: یکی باید بین ما سه تا ، افسار لوطی گری رو مهار کنه ، سرور بشه ، سرور که نه . فرمون بر. بایستی انتقام بگیریم. هفت تیر چطوره ؟

جاهل دو : عالیه . از کجا گیر بیاریم ؟

جاهل سه : حرف نداره . هفت تیر خوبه . پول مولش چنده ؟

جاهل یک: یه آشنا دارم فرستادم بیرسه قیمت هفت تیر چنده؟ دلواپس نباشید ... رفیقم می گفت اگه گرتون هم نیاد باکی نیست ، می سازیم . رفیقم می گفت ، ساختن هفت تیر خیلی راحت سیستمش ساده ست ... اگه شد یکی می سازیم ببینیم چی جور می شه شاید جواب داد دیگه نخریدیم .

جاهل دو: نگران نباش منم یه رفیق دارم زیاد می ره USA و می آد . یه پرس و جو می کنم ببینم اوضاع چطوره؟ میگن اونجا مثل نقل و نبات تفنگ و هفت تیر تو دست مردمه ... مخصوصاً تگراس ... با اجازتون یه نومه می دم.

(نور می رود و دوباره نور می آید کابوی ها در صحنه هستند)

کابوی سه : امروز پستیچی یه نامه بهم داد . گفت مال یکی از شما سه تاست . آخه روش نوشته برسد به دست جان !!

کابوی دو: کدوم جان؟

کابوی یک: جان وین

کابوی سه: یا شایدم خودم ... جاناتان

کابوی دو: یا جان اسمیت !!! یعنی من .

کابوی یک: اون نامه مال منه ، نکنه به سرتون زده دوئل کنیم ، شما دو تا بوی مرگ می دید .

کابوی دو: تو بوی کافور و تابوت می دی پسر.....

کابوی سه: و شما دوتا بوی باروت ... می تونم پیش بینی کنم چه جوری نعش کش شما دو تا را خاک میکنه

کابوی یک: احمقها آروم باشید ، مگه شما کیو دارید که براتون نامه بفرسته . حالا منو بگید یه چیزی ، من یه عمه پیر دارم که تو پَنسیلوانیا زندگی می کنه و شاید مرده و حالا همه اموالش به من رسیده

کابوی دو: ما هم بی کس و کار نیستیم . منم بخ رفیق دارم که تو ایالت نوادا تو یه کارخونه هفت تیر سازی مشغوله شاید نامه اون باشه

کابوی سه: من کسی رو ندارم اما شاید یه نامه از کلانتر (هر دو کابوی به روی او هفت تیر میکشند کابوی سه انگار اشتباهی کرده تغییر لحن می دهد) یا یه خطاریه از بانک باشه..... (عصبانی) به هر حال منم شانس این رو دارم که این نامه رو داشته باشم.

کابوی یک: با هم نامه رو باز می کنیم. با هم نامه رو می خونیم. با هم درباره نامه فکر می کنیم و با هم نامه رو تا می زنیم و با هم نامه رو ...

کابوی دو: بسه دیگه جان. باشه. بی کلک.

کابوی سه: باز کن.

کابوی یک نامه رو باز می کند و زمزمه وار می خواند. کلماتی خاص و کلیدی از او شنیده می شود.

کابوی یک: جالبه! هفت تیر؟

کابوی دو: این نامه می تونه یه شانس بزرگ برای ما باشه! اینجور نیست

کابوی یک: من فکر می کنم این نامه یه شوخی بی مزه است جان.

کابوی دو: ولی من فکر می کنم یه فرصت خوب داره پیش می آد..... نه اینکه اینجا تو این دره ها و رودخونه ها و چراگاه ها، دنبال طلا گشتن و گاو چرونی خستمون کرده باشه ولی وقتی تو ذهنم رژه رفتن اون دلارهای لعنتی رو جلو چشم تصور میکنم..... حاضرم هر دروغی رو به واقعیت تبدیل کنم

کابوی سه: برنامه ت چیه جان؟ چه جوری می خوای از این نامه، دلار بیرون بیاری. بگو چی تو سرت می گذره پسر!

کابوی دو: من یه دوست آسیایی دارم. می دونید چه جور آشنا شدیم؟

کابوی یک و سه: بی خیال پسر!

کابوی یک: اون خاطره را هزار بار برامون تعریف کردی جان! بذار یه بار به طور دقیق اون نامه رو بررسی کنیم. بعد با اون دوست حرف بزن بین اوضاع چطوره؟

کابوی سه: نکته کلیدی! اون یارو چی داره بهمون بده؟..... چی داره که تو این سرزمین پیدا نمی شه؟ دنبال این باش پسر.

کابوی دو: بذار به این فکر کنیم که چی باعث شده اون نامه رو بنویسه ... اون هفت تیر می خواد یا می خواد کارخونه هفت تیر سازی راه بندازه؟. خیلی سوال های بی جواب دارم، اگر حدسم درست باشه می تونیم حسابی بدوشیمشون.

کابوی یک: خب بی حساب و کتاب نمی شه پیش رفت. اون ها معمولاً آدم هایی هستن که به یه چیزای غیرعادی اعتقاد دارند بعضی ها می گن خرافاتی اند، بعضی ها می گن تعصبی اند..... بعضی ها می گن احساساتی هستن و کمتر فکر می کنند.

کابوی سه: غیر عادی مثل چی؟

کابوی یک: هر چیزی که عادی نباشه (با نگاهی عاقل اندر سفیه ...روبه دو) بالاخره به نتیجه ای رسیدی یا نه؟

کابوی دو: باید باهاشون صحبت کنیم. اگه یه چیز دادیم باید ده تا چیز بگیریم. چیزایی که تمومی نداشته باشه.

کابوی سه : مثل دلار؟

کابوی دو : برو بالاتر

کابوی سه : طلا

کابوی دو : نه برو بالاتر

کابوی یک : به چی فکر میکنی جان! چی بالاتر از دلار و طلا تو منو می ترسونی!

کابوی دو : نفت !

کابوی سه : نفت ؟ ... نفت ... عالییه . پس چرا معطلی جان! جواب نامه شو بده

کابوی یک : من فکر می کنم نباید عجله کرد باید یه جوابی داد که طرف تو تور ما گیر کنه.

کابوی دو : ما کوتاه نمی آیم . قرار داد می بندیم . تا کسی نتونه بزنه زیرش . می دیم کلانتر هم زیر شو امضاء کنه . اینجوری حرفی واسه جر زدن نمی مونه

کابوی سه : پس وقتشه.....

کابوی یک : نه قبلش بررسی کن این که می گن تعصبی اند..... رو چی تعصب دارن..... یا چرا احساساتی اند. چی حسشون رو تحریک می کنه..... اون خرافاتی که می گن چیه؟

کابوی دو : من این کارو می کنم.....

کابوی یک : خوبه . ما یه کمیته تحقیق و بررسی تشکیل می دیم... به همه اون چیزای که گفتم رسیدگی میکنیم. (روبه کابوی دو) تو یه نامه به دوستت تو ایالت نوادا بنویس

کابوی سه : موافقم

کابوی دو : تلگراف می زنم.

کابوی یک : خیلی خب . تلگراف بزن ببین می تونی یه طرح از ساخت هفت تیر برامون گیر بیاری یا نه شاید لازم شد.

کابوی سه : موافقم

کابوی یک : (روبه رو سه) تو هم خوب بررسی کن ببین ما چی داریم اونا چی دارن..... چی به نفع ماست. چه جور سرمایه گذاری کنیم بهتره؟

کابوی سه : اون با من.. نگران نباش جان

کابوی دو : جان من معتقدم ما باید یه هدف داشته باشیم ، با یه شعار پیش بریم، هوای همو داشته باشیم. من دیگه حالم از شکست خوردنای بی دلیل و الکی به هم می خوره جان..... ما از وقتی دست چپ و راستمون رو شناختیم، هیچ وقت بوی پیروزی ندادیم. بوی پیروزی! [بو می کشد] آهه این بوی چیه میاد جان؟

کابوی یک : بهتره پی گیری نکنی. البته بو هم نکش، جواب نامه شو بده.

کابوی یک و سه : [می خندند]

(نور می رود وقتی نور می آید جاهل ها در صحنه هستند)

جاهل دو : جواب نامه رو چه کار کنیم؟

جاهل یک : کدوم نامه؟

جاهل سه: کدوم جواب؟

جاهل دو: همون نامه ای که فرستادم USA جوابش اومده

جاهل یک : خب ، بنال! چی تو اون نامه نوشته شده . حرف بزن !

جاهل سه: چی گفتند؟

جاهل دو : همتای آمریکایی من خواسته با هم حضوری حرف بزنیم . گفته کلوم رو در رو بهتر از نامه از راه دوره

جاهل یک: ای وال..... این شد یه کار حسابی !

جاهل سه: من گفتم این خارجی ها کارشون درسته ...حالا شما بگید... نه!

جاهل دو: اعتماد چی می شه؟

جاهل یک: اعتماد چی؟

جاهل دو: بکنیم، نکنیم؟

جاهل سه: می کنیم..... اعتماد سازی می کنیم.....

جاهل یک: حالا کی؟ کجا ؟ نگفتند برنامه شون چیه؟ به ما هفت تیر دادند، نگفتند چی می خوان؟

جاهل دو: نامه شون کوتاه و مختصر بود اما ظاهراً اونجوری که فهمیدم اونا نفت می خوان .

جاهل یک: نفت؟!؟!

جاهل سه: نفت می خوان؟؟

جاهل یک: نفت برای چی؟

جاهل سه : نفت می خوان چی کار کنند؟

جاهل یک: چرا نفت ؟ نفت می خوان برای چی؟

جاهل دو: نفت می خوان .گفتند ما رو دادن هفت تیر به شما فکر می کنیم. شما هم تو فکر این باشید که به ما نفت بدید ،
حالیته؟

جاهل سه: حالا کی قرار ملاقات گذاشتند..... یا کی قراره با هم حضوری حرف بزنیم؟

جاهل یک: چطور؟

جاهل سه: وقت داشته باشیم یه خرده نفت جور کنیم به هر حال باید بهمون اعتماد کنند.....

جاهل یک: ما هم باید بهشون اعتماد کنیم من خیلی به این مو بورا و چشم رنگی ها اعتماد ندارم مرد نیستند

جاهل سه: تو که تا یه ساعت پیش موافق حرف زدن باهاشون بودی یه دفعه چی شد؟

جاهل یک: یه ساعت پیش نمی دونستم اونا نفت می خوان. نفت؟! اونا می خوان چیو آتیش بزنج؟ مشکوکند

جاهل دو: نفت می خوان دیگه . اگه نون می خواستند همین قدر تعجب می کردی؟ تو داری می زنی زیرش..... تو دیگه دوست نداری انتقام قیصرو بگیری . اصلا یادت رفته ما برای چی میخوایم از اونا هفت تیر بگیریم؟

جاهل یک: باشه..... خدایش گرفتن هفت تیر منطقی تر از نفت نیست؟ باشه نفت جور می کنیم...

(نورمی رود وقتی نور می آید کابوی ها در صحنه اند ، کابوی یک و دو و سه در حال تشکیل جلسه)

کابوی یک: من میگم ما یه شرکت سهامی تأسیس می کنیم با چند تا کارخونه صحبت می کنیم ، مواد خام اولیه شون رو که مهمترینش نفته براشون تهیه می کنیم ... یه قرارداد هم با اون خارجی ها می بندیم که مثلاً هر سه ماه اینقدر نفت به ما بدن.....نظرتون چیه؟

کابوی سه : موافقم. اما چه جوری؟

کابوی دو: از راه خودش دوستم همون طرحی رو که میخواستم برامون فرستاده هفت تیر مدل k750 مدل brown

کابوی سه: اونا چرا می خوان هفت تیر بسازن وقتی این همه هفت تیر خ وش دست تو بازار هست . هر چی بخوان می تونن بخرن. اصرارشون برا چیه؟

کابوی یک : ما نمی تونیم بهشون اعتماد کنیم.

کابوی سه : موافقم حالا چاره چیه؟

کابوی دو : ما به نفتشون نیاز داریم. در قبالتش باحیثی اینارو (برگه های طرح نقشه) بهشون بدیم.

کابوی یک : بهشون می دیم اما همشونه [دو تا از برگه ها را بر می دارد . تا می زند و در جیبش می گذارد] ناقص بهشون می دیم کاری می کنیم برا هر درخواست کلی باج بهمون بدهند

کابوی سه : هوم موافقم این جوری عادلانه تره.....

کابوی دو : باید مذاکره کنیم و بعد قرارداد ببندیم

کابوی یک: یه نامه یا یه تلگراف بهشون بزن . بگو سومین سه شنبه سپتامبر همین امسال مذاکره می کنیم که می شه بیستم سپتامبر (روبه کابوی سه) تو هم یه سری بررسی ها داشته باش ببین اونا چه مدلی قرار داد می بندند. قانونشون چی می گه؟ از پیچ و خم فرهنگشون سر در بیار.....

کابوی سه : موافقم [می رود]

(نور می آید ، جاهل دو روی زمین نشسته و جاهل یک و سه ایستاده اند و در حال بررسی طرح هفت تیر که روی یک کاغذ سفید کشیده شده هستند و آنها مات و مبهوت به آن نگاه می کنند و از جاهل دو می خواهند طرح را روی زمین بکشند)

جاهل یک : یه جوری بکش که معلوم بشه.

جاهل دو : درست بگو چه مدلیه... اون با من.. حالیه ؟

جاهل سه : اول یه چیز یا یه خط راست بکش که بلند باشه.

جاهل یک : حالا کجش کن که دیگه بلندی بسه. نه نه یه لحظه صبر کن .. اینجا از کدوم وریه ؟

جاهل سه : بذار خودش ببینه (اشاره به دو)

جاهل دو: جهت داره. این دسته شه . ولی یه کم کوچیک نیست؟

جاهل سه : ای بابا مهم قدرتشه... چه کار داری که کوچیکه . قدرت که به جئه نیست!

جاهل یک : پس به چیه؟

جاهل سه : به بنیه هست.

جاهل دو : بنیه و قدرت رو ولش کن . به هفت تیر و انتقام فکر کنید. قیصر فراموش نشه... حالیتونه؟ این خارجی ها منتظر ما هستند . حالیتونه؟

جاهل یک : شما فکر نمی کنید این خطوط درهم برهم یه خرده شلوغ بازی باشه.

جاهل سه : بد که هست . طرحه دیگه .

جاهل دو : منم مشکوکم . اگه نگیم خیلی بی ربطه ، معلومه که ناقصه . ما رو دست کم نگیرند جهان؟!

جاهل یک : من چشمم آب نمی خوره این مو بورا و این چشم رنگی ها هیچ وقت رفیق ما نبودند..... همش کلک و نامردی تو طول تاریخ هیچوقت محض رضای خدا یه قدمی محض مرام و معرفت برای این ور دنیای ها برداشتند و قتمونو تلف می کنیم.....

جاهل دو: هر چی شما بگید. اولش گفته باشم که نگید نگفت. حالیه؟

جاهل یک : حالیمه

جاهل سه : مَخْلَصْ کلوم اینکه..... یه تیری هست تو تاریکی ... شد شد.. نشد نشد

جاهل یک : آخه ... ته دلم قرص نیست ... خیالم آسوده نیست..... اکه هی..... می گم اگه ما انتقامو بیخیال شیم چی میشه ! یعنی ممکنه پشت سرمون حرف بزنند که دوستای قیصر بی غیرتند؟ می دونی من این روزا خیلی به این چیزا فکر می کنم .

جاهل دو : تو محض اعظم که نومزاد قیصر شد و به تو نه گفت دلخوری. درسته؟

جاهل سه : درسته ؟

جاهل یک : اون به من نه نگفت .

جاهل سه : پس چیه ؟ ما همه چيو می دونيم.

تو از هيچ چيز خبر نداری ، يه روز قيصر اومد سراغ من و با خوشحالی بهم گفت عاشق شده ، خاطر بی دختر نجیبو تو گذر می خواد . ازم خواست کم کش کنم ، ننش از شوق گریه می کرد که اگه قيصر به عشقش رسید و سر به راه شد و زد تو کار زندگی، اهت و عیالی ، بیوتش پابوس امام هشتم و اونو مثل فرمون قسم بده که دور و بر دعوا و خلاف و چاقو کشی و کافه و کاباره رو خط بکشه . همه چی داشت درست پیش می رفت ... بهش گفتم حالا این دختر خوشبخت کیه ؟ ... خندید و گفت .. اعظم خواهر عباس، عاشق دختری شده بود که من ۵ سال روزگار خاطرخواش بودم ، تو يه دو راهی گیر کرده بودم از يه طرف اعظم و عشقش که دلمو آتیش می زد از طرف ديگه قيصر و ننش و خنده ها و آرزوهاشون که مرام و مردونگی اجازه نمی داد ناامید شون کنم . اکه هی . مَصِيّتو شکر

جاهل دو : تو چرا به قيصر نگفتی؟

جاهل سه : راست می گه . چرا نگفتی؟

جاهل یک : نمی شد..... حالام ناراحت نيستم چرا بين خاطر خواهی و رفاقت ، قيصر و انتخاب کردم

جاهل دو : حاليمه. اما حاليم نيست حالا با اين اوضاع تو از مرگ قيصر خوشحالی يا ناراحتی؟

جاهل سه : راست می گه . تو خوشحالی ؟

جاهل یک : کی از مرگ يکی ديگه خوشحال می شه ؟

جاهل دو : خب حالام با مرگ قيصر برات چيزی عوض نشده تو می تونی به عشقت برسی. حاليت؟

جاهل یک : حاليمه...

جاهل سه : حاليت نيست . سعی کن حاليت شه .

(نور می رود)

کابوی یک : من متن يک قرارداد الحاقی رو به دست آوردم ، همون رو يه سری تغيير می ديم و برای تصاحب خواسته هامون بهشون پيشنهاده می ديم. بعيد می دونم نه بگن.

کابوی دو : يعنی اونا فقط بايد بپذيرند و امضا کنند؟

کابوی یک : دقيقا همينه.

کابوی سه : خوب اگه نپذيرند؟؟

کابوی یک : يادت باشه اونا هفت تير می خوان . پس شرايطشون طوری هست که قرارداد رو امضا می کنند . افکار عمومی بهترين حربه هست.

کابوی سه : اگه امضا نکردند؟؟

کابوی دو : بهشون تحمیل می کنیم . البته خیالم راحت به تحمیل نمی کشه . خودشون با آغوش باز به استقبال خواسته های ما میان . اونا نمی تونن به تنهایی هفت تیر تهیه کنند .

کابوی یک : ما به مرور به خواسته های اونا جواب می دیم . اول اینکه اونقدر احمق نیستیم برای خودمون شاخ تراشی کنیم . دوم اینکه اگه قرار شد برای ساخت هفت تیر باهاشون مذاکره کنیم ، به مدل قدیمی از رده خارج شده بهشون می دیم... بعد تا اونا بیان بفهمند چه خبره ما کلی سود کردیم.

کابوی سه : موافقم . ما خرجمون زیاده . اول اینکه باید به همه گاوچروناهای شمال و جنوب و شرق و غرب این صحرای خشک و بی آب و علف کمک کنیم . سوم اینکه خسته شدیم از بس که لوییا خوردیم . من هوس استیک و گوشت تازه کردم

کابوی یک : من درباره اونا شنیدم که هیچ وقت تو به موضوع به تفاهم نمی رسند . هرکی ساز خودشو می زنه . منفعت شخصی رو به منفعت جمعی شون ترجیح می دند ؛ اگرچه شعار می دند که تابع جمعند . به هم لبخند می زنند اما تو دلشون به هم فحش میدند . خلاصه اینکه با به هوش متوسط هم می شه صاحب نفت شون شد . اگه بتونیم با پدر صحبت کنیم که به مشت اصطلاح عام ازش یاد بگیریم خوبه . نظرتون؟؟

(نور میرود. جاهل سه در صحنه نشسته است)

جاهل دو: ای بابا ! همین جور که این روزا داره می گذره مشغول روز مرگی شدیم..... می ترسم یاد و نام و کلمه قیصر از گذر فراموش بشه..... گذر حاج مهدی هنوز گذر حاج مهدیه..... هیچکی نمیکه گذر قیصر... مردم ما وقتی به به چیز عادت کردند یعنی تمومه..... دیگه نمی شه عادتشون رو عوض کرد به زور نمی شه مجبورشون کرد اسم به گذر و کوچه و خیابون رو به جور دیگه بگن مگر از ته دل باشه و با جون و دل بخوان که اونم خیلی سخته ... بهتره به فکر نفت باشیم شما نمی دونید کجا می شه نفت پیدا کرد؟

(نور می رود)

جاهل سه: این که چی خوبه و چی خوب نیست تو مرام ما نیست ما می گیم همه خوبند . تازه ما حرمت مرده ها رو بیشتر داریم دستشون از دنیا کوتاه ست . گناه دارند..... امروز چند تا اداره رفتیم ژاندارمری ، شهرداری ، محیط زیست ، آتش نشانی اما هیچ خبری از جنازه قیصر نیست که نیست . دیگه عقلم جایی قد نمی ده ...چهلیم قیصر نزدیکه .. ما هنوز موندیم چی کار کنیم ... حالا تنها کاری که می تونم بکنم اینه که برم دنبال جمع و جور کردن نفت شما می دونید کجا می شه نفت پیدا کرد؟

(نور می رود)

جاهل یک: می گن در دروازه رو می شه بست در دهن مردمو نمی شه بست..... راستش می ترسم بگم از انتقام و این مسخره بازی ها خوشم نیاد ... مملکت قانون داره الکی نیست حالا ما روز اول جو گیر شدیم به حرفی زدیم اینا ول کن نیستند... حالا خوبه آدم مرام داشته باشه پی گیره کنه که چی شده دوست چندین ساله ش مرده..... دنبال بدخواهای قیصر هستیم نه که نیستیم اما این که هفت تیر برداریم بزنیم هر کی رو که دوست نداریم و بهش شک کردیم لت و پار کنیم که معنی نمیده..... اوضاعی شده ها.. شما نمی دونید کجا نفت گیر می ادا؟

(نور می رود کشیش در صحنه ایستاده است و سه کابوی در کنارش روبروی تماشاگران ایستاده اند.)

کشیش : (به زبان انگلیسی دعا می کند)

کابوی یک و دو و سه خسته می شوند و به طرفش هفت تیر می کشند.

کشیش : (دعا را قطع می کند) آمین

کابوی یک : پدر ! نیاوردیمت اینجا برای شادی روحمون دعا بخونی . بگو به نظرت چی کار کنیم که بیشتر موفق بشیم و آیندگان برامون طلب آمرزش کنند .

کشیش : تو حمله به شیطان باید یه پات جلو باشه و یه پات عقب. من می گم پای چپتون جلو باشه.

کابوی دو : که چی بشه ؟

کشیش : که تعادلت رو حفظ کنی . شیطان رو بترسونی و بهش غلبه کنی.

کابوی سه : پدر می شه شیطان رو فراموش کنی؟

کشیش : همه بدبختی ما فراموش کردن شیطان.

کابوی سه : (به طرف کشیش هفت تیر می کشد) این شیطان کجاست که با هفت تا تیر مامانی بزnm تو یه لحظه درب و داغونش کنم؟ ما تو فکر چی هستیم تو تو فکر چی هستی.

کشیش : از من چی می خواید ؟

کابوی دو : چهارتا اصطلاح از تو کتاب مقدس بگو کارمون راه بیفته.

کشیش : (خوب فکر می کند) آهان. خوب گوش فرا دهید . و خداوند خر را آفرید و به او گفت: کار خواهی کرد و بار خواهی برد، و پنجاه سال عمر خواهی کرد. خر به خداوند پاسخ داد: خداوندا! من می خواهم خر باشم، اما پنجاه سال برای من عمری طولانی است. پس کاری کن فقط بیست سال زندگی کنم. و خداوند آرزوی خر را برآورده کرد و خدا سگ را آفرید و به او گفت: تو نگهبان خانه انسان خواهی بود و سی سال زندگی خواهی کرد. تو یک سگ خواهی بود. سگ به خداوند پاسخ داد : خداوندا ! سی سال زندگی عمری طولانی است. کاری کن من فقط پانزده سال عمر کنم . و خداوند آرزوی سگ را برآورد. و خدا میمون را آفرید و به او گفت: تو یک میمون خواهی بود و بیست سال عمر خواهی کرد. میمون به خداوند پاسخ داد: بیست سال عمری طولانی است، من می خواهم ده سال عمر کنم و خداوند آرزوی میمون را برآورده کرد. و سرانجام خداوند انسان را آفرید و به او گفت: تو انسان هستی. تنها مخلوق هوشمند روی تمام سطح کره زمین تویی که بیست سال عمر خواهی کرد انسان گفت : سرورم! من دوست دارم انسان باشم، اما بیست سال مدت کمی برای زندگی است . آن سی سالی که خر نخواست و آن پانزده سالی که سگ نخواست و آن ده سالی که میمون نخواست زندگی کند، به من بده و خداوند آرزوی انسان را برآورده کرد. این بود همان زندگی که انسان از خدا خواست. (ابراز تأسف می کند ، می رود)

کابوی سه : منظورش چی بود ؟

کابوی یک و دو نگاهش می کنند.

(نور می رود. جاهل یک و سه در صحنه اند که جاهل دو وارد می شود)

جاهل یک: راستش یه خبرایی شده خواستم بدونم شما چیزی درباره قیصر نشنیدی؟

جاهل دو: کی چی گفته، نکنه همش کلک باشه و نامردی؟

جاهل یک: نه گمون نمی کنممشکوکم.....

جاهل دو: چی شده لوطی خرابمون نکن حالیمونه اوضاع بی ریخت یعنی چی؟ اوضاع بی ریخته؟

جاهل یک: الله اعلم..... بگید دیروز غروب کیو دیدم؟

جاهل دو: کی؟

جاهل یک: اعظم

جاهل سه: خواهر عباس؟

جاهل یک: نپرسید چی جور شد و چی جور نشد. فقط بگید چی گفت.....

جاهل دو: خب .

جاهل یک: گفت پریش حول و حوش ساعت نه و نیم، ده می ره تو حیاط برا قلیون عباس زغال تو گردونش بچرخونه

جاهل دو: عجب کجای این کارش جالبه..... حالیم نیست؟

جاهل یک: گوش کن تو بی سرو صدایی شب صدایی می شنوه....

جاهل دو: صدای عباس؟

جاهل یک: نه می گه صدای قیصر و شنیدم برگشتم دیدم قیصر رو پشت بوم داره بوب و پنگام می کنه می ترسه ... جیغ می زنه .. عباس می پره تو حیاط که چرا اعظم جیغ کشیده ... اعظم زبانش بند اومده بوده .. هر چی اشاره می کنه که پشت و بوم رو ببینه عباس حالیش نمی شه وقتی هم که حالیش میشه به اعظم می گه خیالاتی شده اون موقع اگر قیصری هم در کار بوده محض عباس در می ره.

جاهل دو: تو باور می کنی؟ یعنی تو می گی قیصر زنده ست؟

جاهل یک: نمی دونم. الان بیشتر از هر چی به فکر اون خارجی هام . باید یه قرارداد ببندیم هر چی خواستیم ازشون بگیریم و چه مشت نفت بهشون بدیم که دهنشون رو بسته بشیم.

جاهل دو: بیستم سپتامبر چند روز دیگه ست ؟ چقدر وقت داریم؟

جاهل سه: کجا بریم ؟

جاهل یک: همه چی تو نامه نوشته شده . ترجمه شم دارم . نگران نباشید .

جاهل دو: شماره تلفن هم که دادیم. حتما درست می شه.

جاهل سه: موافقم.

(نور تغییر می کند . کابوی یک و دو و سه در صحنه اند گویی منتظر یک نفرند)

کابوی سه: وقتشه؟

کابوی یک: آره وقتشه اما نمی دونم چرا نیومد؟

کابوی دو: میاد همیشه یه خرده تأخیر عادیه..... ولی اگه این تأخیر بیشتر از دو دقیقه شد دو حالت داره .

کابوی سه: چه حالتی؟

کابوی دو: یا طرف با گلوله آبکش شده یا اینکه طرف بدقوله که حالت دوم خیلی خطرناک تر از حالت اوله

کابوی یک: می فهمم امیدوارم آبکش شده باشه چون کار کردن با آدمهایی که سر قرار شون ، بیش از دو دقیقه تأخیر دارند کسالت آورده.....

کابوی سه : پس هنوز وقتش نرسیده چون دو دقیقه هنوز تموم نشده.....

کابوی یک : اووو.....اومد..... داره میاد..... بریم دنبالش..... [هر سه خارج می شوند و با کشیش وارد می شوند]

کشیش : وقتشه..... من فکر می کنم وقتی وقتشه یعنی باید حرکت کرد پیش برید یک گاوچرون وقتی وقتش می رسه دیگه آروم و قرار نداره و وقتی آروم و قرار نداشته باشه یعنی وقتشه وقتشه رفتن وقتشه من می گم اصول ، نوشته بشه ، چارچوب مشخص بشه. بایدها نبایدها و چگونگی و مذاکره در قالب چارچوب کلیسا نوشته بشه.

کابوی یک: ببخشید، شما دارید تند می رید پدر ما اینجا برا خودمون اصول داریم

کابوی دو: راست می گه شما قراره هماهنگ کننده یه مذاکره باشید.

کابوی سه: نه کمتر نه بیشتر

کشیش : بسیار خوب ، این مذاکرات باید طبق موازین قانونی تنظیم و توسط یک لیدر مدیریت بشه پس به ندای من گوش فرا دهید. من سعی می کنم محتوای مذاکرات رو از پیش تنظیم کنم ، مواضع رسمی گاوچرون ها و کابوی ها باید در متن کامل بیانیه گنجانده بشه. شما تیم قوی می شید برای رسیدن به یک هدف بزرگ . با این بهانه که می خواه یه ساخت هفت تیر و آموزش بدید.

کابوی یک: به نظر من ، ما باید یک شعار داشته باشیم

کشیش : نه من معتقدم شما باید یک شعار داشته باشید.

کابوی دو و کابوی سه: عالیه

کشیش: می دونم من لیدر معنوی گروه می شم. براتون انجیل می خونم.

کابوی دو: عالیه پدر . اما اگر گروه ما یه اسم هم داشته باشه خیلی خوب می شه البته این نظر منه!

کابوی یک و سه: آه

کشیش: نه . با این همه من فکر می کنم شما برای گروهتون یک اسم لازم دارید.....

کابوی یک و سه: عالیه

کشیش: می دونم..... من اسم گروه رو (فکر می کند) شما چند نفرید؟

کابوی یک: با شما ۴ نفر

کابوی دو: بزاریم گروه چهار

کشیش: مخالفم می داریم گروه سه بعلاوه یک

کابوی یک و دو و سه : عالییه.....

کابوی یک: خیلی بهتر از چهاره.....

کابوی دو: خیلی مفهوم داره..... حتماً موفق می شیمسه بعلاوه یک

کابوی سه: این اسم یه دور نما داره که پر از مفهومه پدر حالا برنامه ما چیه؟

کشیش : این سؤال خوبیه..... وقتی شما من رو به عنوان پدر و مدیر معنوی گروه انتخاب کردید تا شما رو به اهدافتون برسونم..... مباحث فنی و حقوقی قضیه را خیلی پر رنگ دیدم شما باید برنامه هاتون رو بنویسی د من اونها رو مطالعه کنم همسو می کنم و با یک هدف پر سود ، سیاستها تون رو طراحی و پیاده می کنم.

کابوی یک: ما یه سری تحقیقات کردیم..... به یه نتایجی رسیدیم.....

کشیش : من نتایج و مطالعات شما رو بررسی می کنم برنامه هامو تا فردا اعلام می کنم

کابوی سه : عالییه..... ولی چه برنامه ای؟

کابوی یک و دو به سویی هفت تیر می کشند کابوی سه دستهایش را بالا می برد.

کشیش : ببینید ! سیاست رسمی ما حاکی از اون است که ما باید با تکنیک لبخند و نیش پیش ببریم.

کابوی یک : چه تکنیکی ؟

کشیش: لبخند و نیش ، ما با تکنیک لبخند و نیش درآن واحد دو کار انجام می دیم . اول با لبخند جذبشون می کنیم بعد که بهمون اعتماد کردند با نیش زهرمون رو خالی می کنیم.

کابوی سه : که چی بشه؟

کشیش : که بازار رو از دست ندیم. الان وقتش نیست هفت تیر ببندید و اداهای گاوچرونهاى کله پوک رو در بیارید.

کابوی یک : ما خودمون گاوچرونییم.

کشیش : الان دیگه نیستید.

کابوی دو : پس چی هستیم؟ ما از وقتی دست چپ و راستمون رو شنا ختیم گاوچرون بودیم و هفت تیر کش . ما واقعاً داریم چی می شیم؟

کشیش : یک سیاست مدار می شوید. یک سیاست مدار که به یک سلطه جهانی فکر می کنه . دنیا باید مال شما باشه . جهانی فکر کنید.

کابوی سه : یعنی از گشنگی نمی میریم؟ یعنی بدبختی هامون تموم می شه؟

کشیش : تموم می شه . سیاست های رسمی شما باید تغییر کنه. شما باید با کلید تغییرات به فتح دنیا بپوش . اما نه با هفت تیر و قلدر بازی . آهسته و پیوسته . مذاکره انجام می شه . با تکنیک لبخند و نیش! پس پیش به سوی مذاکره

(هر چهار نفر خارج می شوند . نور می رود ، نور می آید)

جاهل یک : فکر نمی کردم که اینقدر ضعیف شده باشه...دست کم ۱۵ کیلویی کم کرده...خیلی لاغر شده

جاهل دو: چی می گی...زیر چشماش گود شده...شاید معتاد شده باشه...می گن مرفین خیلی آدم رو بی حال می کنه...

جاهل سه: ای بابا...دیگه این قیصر ، اون قیصر قدیم نیست.

جاهل یک : تو نگاهش خوندم هنوز تو فکر ننه و فرمون و فاطیه ...داغون شده

جاهل دو : تو فکر اعظم چی؟

جاهل یک : دهنتمو می بندی یا ببندم.

جاهل سه : چرا به هم می ریزی ؟

جاهل یک : نمی دونم چرا وقتی اسم اینو میاری حالم عوض می شه.

جاهل دو : مثل اینکه ناراحتی قیصر زنده است...

جاهل یک : نه اینجور نگو. تو که مره میشناسی .این جور نگو!؟

جاهل دو : بهتره بحث رو عوض کنیم.

جاهل سه : (رو به یک) پس چرا تو فکری ؟

جاهل یک : من تو فکر اون خارجی ها هستم . فکر می کردم اونا شرایطشون برای قرارداد عالی بود . پول خوبی می دن . اگه می شد یه جوری با اون خارجی ها رابطه دائمی درست و حسابی برقرار می کردیم و یه قراردادی می بستیم که حسابی پولدار بشیم خیلی خوب بود...حرف نداشت

جاهل سه: حالا هم می تونیم .تازه قیصر هم میاد قرارداد رو درست و حسابی تر می بندیم

جاهل یک: احمق فکر کردی به چه بهونه ای دیگه میشه رفت سراغشون ؟ قیصر زنده ست... باید فاتحه قرارداد رو خوند.

جاهل دو: یعنی اگر قیصر زنده نبود می شد رفت سراغ یه معامله بزرگ ؟ حالیم کن مرد

جاهل سه : منظورت چیه جهان ؟

جاهل یک : من هیچ منظور خاصی ندارم...شما بیخود برداشت بد نکنید ... فقط گفتم یگه مذاکره با اون خارجی ها و قرارداد و پول تعطیله.

جاهل دو : من حدس میزنم چی تو کله ات باشه...

جاهل یک : اگه قیصر نباشه چه اتفاقی می افته ؟ آب از آب تگون نمیخوره. اون که خونواده نداره. یه دایی پیر داره که نهایتش چند سال دیگه زنده ست...

جاهل دو : خب. ادامه بده. حدسم داره درست از آب در میاد...

جاهل یک : همه کوچو و گذرم که خودشون رو یه بار برای مرگ قیصر آماده کردن... ما هم که باور کردیم

جاهل سه : چی می گی جهان ؟ می فهمی ؟

جاهل یک : می فهمم

جاهل دو : حالیه؟

جاهل یک : حالیمه . حالا اگه واقعاً قیصر نباشهها...هیچی نمیشه...پس می شه به مرگ قیصر هم فکر کرد ...پس زیاد هم سخت نبوده ... یه مرگ راحت ... اون اونقدر سابقه ش بده که اگر هم بمیره آب از آب تگون نمیخوره ...دیدید که ما هرچی خودمون رو زدیم هیچکس ککیش هم نگزید...

جاهل دو: حالا مرگ قیصر جز اینکه تو رو به اعظم می رسونه چه فایده دیگه ای داره؟

جاهل یک: حالا ببینید. مصلحت نیست دیگه قیصر زنده باشه. اون با مرگش هم بزرگتر می شه هم عزتمندتر. قبول کنید. اگه قیصر راست راست بیاد تو کوچو بازار راه بره و عرض اندام کنه دیگه اون جذبه و شکوه و جبروت رو نداره

جاهل سه : راست می گه ها...چرا خودمون بهش فکر نکرده بودیم

جاهل دو : راست می گه. مصلحت اینه که قیصر زنده نباشه. ما هم یه مراسم واقعی باشکوه برای مرگ قیصر می گیریم. مدام هم از مرام و مردونگی قیصر دم می زنیم

جاهل یک : مصلحت .. مصلحت چیز خوبیه .. سخته، اما شدنیه...

(همه نگاه هم می کنند و یک لبخند تلخ شیطنت آمیز در چهره شان پیدا می شود. نور می رود ، نور می آید . کشیش به همراه نعش کش از عرض صحنه عبور می کنند . مردی مرده است و آنها او را به گورستان می برند . کشیش از جلو و نعش کش از پشتش حرکت می کنند.)

نعش کش : این سومین جنازه امروز هست که با دوئل کارش به قبرستون کشیده شده . نمی دونم کی قراره این کاره ای گاوچرونا و کابوی ها تموم بشه.

کشیش : صبور باش . وقتش که برسه کشت و کشتار این مدلی تموم می شه .

نعش کش : یعنی مجبور نیستم روزی پنج شش تا گور آماده کنم و این بخت برگشته ها رو خاک کنم.

کشیش : مجبور نیستی این مدلی خاکشون کنی ، جوری می شه که بلید گورهای دسته جمعی بکنی و با من دعاهای گروهی بخونی و با هم براشون طلب مغفرت کنیم و باهاشون خداحافظی کنیم.

نعش کش : من می ترسم پدر.

کشیش : ترس ... راستی شنیدی چند تا هواپیما خودشون رو زدن به برجهای دوقلو؟؟

نعلش كش : آره ... شنلدم ... من هم دارم مى رم منهن...

كشيش : نلى ايسى با من دعالى دسته جمعى بخونيم...

نعلش كش : نه پدر گرفتارى اجازه ى دعا بهم نميده... تو مواظب خودت باش ... ببينم پدر ، شما چند ساله ته ؟

كشيش : هنوز مونده ، خيلى مونده ، صبور باش.

نعلش كش : در خدمتم . (مى رود)

(كشيش آواز و دعا مى خواند)

پايان